

# در دفاع از انقلاب روسیه



لئون تروتسکی

## در دفاع از انقلاب روسیه

در پائیز ۱۹۳۲، دانشجویان سوسیال دموکرات دانمارکی از تروتسکی دعوت کردند تا به مناسبت پانزدهمین سالگرد انقلاب روسیه در کپنهاگ نطقی ایراد کند. در آن سال تروتسکی سومین سال، آخرین تبعید خود را در جزائر پرینکیپو (ترکیه) پشت سر می گذاشت. تروتسکی و همسرش ناتالیا سدووا از این دعوت استفاده کرده تا به خارج سفر کنند. با وجود این مدت سفر کوتاه بود. اقامت وی در کپنهاگ بیش از یک هفته به طول نیاجامید و تروتسکی مجبور بود که پس از یک ماه به پرینکیپو باز گردد.

سخن رانی، در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۳۲ در مقابل یک جمع ۲۰۰۰ نفری ایراد شد. در طی یازده سال آخرین تبعید، این تنها نطق تروتسکی در مقابل یک جمع بزرگ بود.

در این باره ایزک دویچر در کتاب پیامبر مخلوع چنین نوشت: "از آن جا که مقامات (دانمارکی) ایراد سخن رانی را مشروط به این قرار داده بودند که او از ایجاد سروصدای سیاسی احتراز کند، تروتسکی تا حدودی چون سخن رانی حرفه ای صحبت کرده چکیده اثر سه جلد تازه به اتمام رسیده خود تاریخ انقلاب روسیه، را به شنوندگان عرضه نمود. محدودیت های دولت دانمارک عمق و نیروی اعتقاد او را مخفی نساخت. نطق او دفاع و حقانیت انقلاب اکتبر را هر چه مؤثرتر به اثبات رساند. خطاها و اشتباهات جزئی بدون هیچ گونه

عذرخواهی صادقانه اذعان شد. نزدیک به ۲۵ سال بعد هنوز افرادی از حضار با تحسینی تازه، از این نطق به عنوان یک شاه کار سخن رانی یاد می کنند." این مقاله ترجمه ای است از متن انگلیسی آن که در کتاب تروتسکی سخن می گوید، توسط پت فایندریرس نیویورک به چاپ رسیده است.



اجازه دهید با اظهار تأسف صمیمانه از ناتوانیم به صحبت به زبان دانمارکی، در مقابل حضار کپنهاگی، سخنم را آغاز کنم. بگذارید نپرسم که آیا شنوندگان در این میان ضرر می کنند یا خیر؟ چه ندانستن زبان دانمارکی، سخن ران را نیز، از امکان آشنائی بدون واسطه و دست اول با زندگی اسکاندیناوی و ادبیات آن محروم می کند. و این زبان عظیمی است.

زبان آلمانی که من مجبور بوده ام به آن توسل جویم، غنی و تواناست. لکن زبان آلمانی من نسبتاً محدود است. به علاوه بحث مسایل پیچیده با آزادی لازم، فقط با زبان مادری امکان پذیر است. بنابر این می باید قبلاً از حضار طلب اغماض کنم.

اولین اقامتم در کپنهاک برای شرکت در کنگره ی انترناسیونال سوسیالیست بود، و من شیرین ترین خاطرات را از شهر شما با خود بردم. ولی از آن سفر بیشتر از یک ربع قرن می گذرد. از آن زمان تا به حال، آب در تنگه ی او رساند و خلیج ها بارها و بارها عوض شده است. و نه تنها آب، جنگ ستون فقرات قاره قدیم اروپا را شکسته. رودخانه ها و دریاها ی اروپا خون کمی را نشسته اند. بشریت، به خصوص بشر اروپائی، امتحانات سختی را گذرانده، افسرده تر گردیده و قسی تر شده است. تناقضات تشدید گردیده و دنیا به

دوره ی تحولات عظیم قدم گذارده است. جنگ و انقلاب شدیدترین بیان این تحولات می باشند.

قبل از این که به موضوع صحبتیم -انقلاب- بپردازم، وظیفه ی خود می دانم که تشکرات خود را از بانیان این جلسه -سازمان دانشجویان سوسیال دموکرات کپنهاگ- اظهار نمایم. من این عمل را به عنوان یک مخالف سیاسی انجام می دهم. درست است که سخن رانی من، اهداف تاریخی- علمی را دنبال می کنند و نه اهداف سیاسی را، و مایلیم، این را از اول تأکید کنم، ولی غیرممکن است، بدون گرفتن موضع سیاسی، از انقلابی صحبت کرد که از درون آن جمهوری شوراها به پا خاست. به عنوان یک سخن ران، من در زیر همان پرچمی می ایستم که در موقع شرکت در حوادث انقلاب می ایستادم.

تا شروع جنگ، حزب بلشویک به سوسیال دموکراسی بین المللی وابسته بود. در ۴ اوت ۱۹۱۴، رأی سوسیال دموکراسی آلمان به اعتبارات جنگی، یک بار و برای همیشه به این رابطه پایان داد و دوره ی مبارزه ی پیگیر و آشتی ناپذیر بلشویزم علیه سوسیال دموکراسی را آغاز کرد. آیا این بدین معنی است که بانیان این جلسه با دعوت من به عنوان یک سخن ران مرتکب اشتباهی شده اند؟ روی این نکته، حضار فقط بعد از سخن ران من قادر به قضاوت خواهند بود. برای توجیه اجابتیم از دعوت ملاطفت آمیز ارائه گزارشی درباره ی انقلاب روسیه، اجازه دهید به این واقعیت اشاره کنم که در طول ۳۵ سال حیات سیاسیم، مسأله ی انقلاب روسیه محور تنوریک و عملی تمایلات و اعمال من بوده است. چهار سال اقامتم در ترکیه، اصولاً وقف کندوکاو جزئیات تاریخی مسائل انقلاب روسیه گردیده است. شاید این واقعیت مرا محق سازد تا

به توفیق در کمک بفهم بهتر بسیاری از جنبه های انقلاب، که قبلاً از توجه به دور بوده - نه فقط برای دوستان و نزدیکان، بلکه هم چنین برای مخالفین سیاسی- امیدوار باشم. در هر حال، هدف از این سخن رانی کمک به فهمیدن است. من نه قصد تبلیغات برای انقلاب را دارم و نه قصد خواندن شما پیوستن به انقلاب. من در نظر دارم انقلاب را شرح دهم.

من نمی دانم که آیا در اساطیر اسکاتلندیانوری الهه ی شورش وجود داشته است؟ به ندرت! در هر حال، امروز او را به التفات نخواهم خواند. سخن رانی خود را تحت نشانه ی سناترا -خدای پیردانش- جای می دهم. علی رغم درام پُرشور انقلاب به عنوان یک حادثه ی زنده، ما سعی خواهیم کرد که با آن خیلی آرام، هم چون یک کالبد شناس، رفتار کنیم. اگر سخن ران، به همین علت، نامطبوع است، بگذارید امیدوار باشیم که شنونده آن را در نظر خواهد گرفت.

اجازه دهید با چندی از اصول ابتدائی جامعه شناسی شروع کنیم، که بدون شک شما با آن ها آشنائی دارید، ولی برای دسترسی به پدیده ی غامضی چون انقلاب باید ذهن خود را با آن ها تازگی بخشیم.

جامعه ی بشری تشریک مساعی تاریخی الصل است در مبارزه برای حیات و تضمین بقاء نسل ها. خصلت جامعه توسط خصلت اقتصادی تعیین می شود. خصلت اقتصاد جامعه توسط وسایل تولید کار مولد تعیین می گردد.

برای هر عصر بزرگ در توسعه ی نیروهای تولیدی، رژیم اجتماعی مترادف معینی وجود دارد. هر رژیم اجتماعی تا به حال منافع هنگفتی را برای طبقه ی حاکمه تأمین و محفوظ کرده است.

بنابر آن چه گفته شد. روشن است که رژیم های اجتماعی ابدی نیستند. آن ها به طور تاریخی بر می خیزند و سپس به زنجیرهایی بر توسعه ی بیشتر مبدل می گردند. "هر آن چه که بر می خیزد سزاوار نابود شدن است."

ولی هیچ طبقه ی حاکمه ای هرگز داوطلبانه و صلح آمیز از حکومت دست نکشیده است. در مسائل مرگ و زندگی هرگز بحث برپایه ی برهان، جایگزین منطق زور نشده است. ممکن است غم انگیز باشد ولی این چنین است. ما نیستیم که این دنیا را ساخته ایم و نمی توانیم کاری کنیم جز آن که آن را همان طور که هست بپذیریم.

انقلاب یعنی دگرگونی نظام اجتماعی. (انقلاب) قدرت را از دست یک طبقه که خود را تحلیل برده است به دست طبقه ای که در حال برخاستن است انتقال می دهد. قیام مسلحانه شدیدترین و بحرانی ترین لحظه در مبارزه ی دو طبقه بر سر قدرت است. قیام مسلحانه تنها هنگامی می تواند به پیروزی واقعی انقلاب و به ایجاد نظام جدید بیانجامد که بر پایه ی طبقه ی مترقی قرار گرفته باشد، طبقه ای که قادر است اکثریت عظیم مردم را به دور خود گرد آورد.

برخلاف پروسه های طبیعت، انقلاب توسط انسان ها و درمیان آن ها ساخته می شود. ولی در طول انقلاب نیز، افراد تحت نفوذ شرایط اجتماعی عمل می کنند، شرایطی که آزادانه توسط آن ها انتخاب نشده بلکه میراث گذشته می باشد و آمرانه مسیری را که باید طی شود، نشان می دهد. به این دلیل و تنها به این دلیل انقلاب قوانین معینی را دنبال می کند.

ولی آگاهی بشر صرفاً انعکاس بی اراده ی شرایط عینی اش نیست. (بشر) عادت کرده است که فعالانه به آن ها عکس العمل نشان دهد. در مواقع

مشخص این عکس العمل خصلت ناآرام، و پرشور و توده ای به خود می گیرد. سدهای حقوق و قدرت درهم شکسته می شوند. شرکت فعالانه توده ها در حوادث تاریخی در حقیقت اجتناب ناپذیرترین عنصر انقلاب است.

ولی حتی طوفانی ترین فعالیت ها می تواند بدون رسیدن به قله ی انقلاب، در مرحله ی تظاهرات و یا شورش متوقف گردد. به پا خواستن توده ها باید به سرنگونی سلطه ی یک طبقه و ایجاد طبقه ی دیگر بیانجامد. فقط آن وقت است که ما یک انقلاب کامل داریم. قیام توده ای یک عمل ایزوله محدود نیست که هر زمان بنا به میل بتوان آن را فرا خواند. بلکه معرف عنصری در توسعه ی انقلاب است که از نظر عینی تعیین گردیده، هم چنان که انقلاب معرف پروسه ای در تکامل جامعه می باشد که عیناً تعیین گردیده است. ولی اگر شرایط لازم قیام وجود داشت، نباید به سادگی، بی حرکت و با دهان باز منتظر شد. همان طور که شکسپیر می گوید: "در امور بشری، جزری و مدی است که اگر در نقطه ی طغیان بدان پرداخته شود، به خوشبختی می انجامد." برای روییدن نظام اجتماعی فرسوده، طبقه ی مترقی باید درک کند که ساعت موعود فرارسیده و وظیفه ی کسب قدرت را در دستور کار خود قرار دهد. این جاست که میدان برای عمل آگاه انقلابی باز شده، دوراندیشی و محاسبه با اراده و جرأت ترکیب می گردد. به عبارت دیگر این جا میدان برای آکسیون حزب باز می شود.

حزب انقلابی کل طبقه ی مترقی را در درون خویش متحد می کند. بدون حزبی که بتواند در محیط اش به خود جهت بخشد، پیش رفت و سرعت حوادث را ارزیابی کند و به موقع اعتماد توده ها را به خود جلب نماید، پیروزی

انقلاب پرولتاریائی غیرممکن است. این ها روابط متقابل عوامل عینی و ذهنی در قیام و انقلاب هستند.

در مباحثات، به خصوص در بحث های مذهبی، همان طور که می دانید، رسم است که مخالفین حقایق علمی را با راندن آن ها به امر محال بی اعتبار سازند. این متد در منطق "احاطه به محال" نامیده می شود. ما سعی می کنیم متد مخالفش را دنبال کنیم: بدین معنی که ما از امر محال شروع کرده و به حقیقت با احتیاط بیشتری نزدیک می شویم. در هر حال، نمی توانیم از فقدان محالات شکایت کنیم. اجازه دهید یکی از تازه ترین و بزرگ ترین آن ها را انتخاب کنیم.

مالاپارت، نویسنده ی ایتالیائی، کس که چیزی در حدود ماهیت یک تنوریسین فاشیست است -چنین کسانی هم وجود دارند- نه خیلی پیش، کتابی بیرون داد درباره ی تاکتیک کودتا. طبیعتاً مؤلف صفحات قابل ملاحظه ای را به "بررسی" انقلاب اکتبر اختصاص می دهد.

برخلاف "استراتژی" لنین که با شرایط سیاسی و اجتماعی روسیه ۱۹۱۷ پیوسته گی داشت، "تاکتیک های تروتسکی" به قول مالاپارت "برعکس، با شرایط کلی کشور پیوسته گی نداشت." این ایده ی اصلی کتاب است! مالاپارت لنین و تروتسکی را، در صفحات کتابش، به اجرای گفت گوهای متعددی وا می دارد که در آن ها هر دو شرکت کننده مجموعاً چندان تعمق فکری از خود نشان می دهند که طبیعت تنها در اختیار مالاپارت گذارده است. در جواب ملاحظات لنین در مورد شرایط لازم سیاسی و اجتماعی انقلاب، مالاپارت، تروتسکی ادعائی خود را وا می دارد تا چنین بگوید: "استراتژی شما نیازمند شرایط بسیار بسیار مساعدی است، قیام به هیچ چیز احتیاج ندارد، خودش



خودش را کفایت می‌کند. "به شنوید" قیام به هیچ چیز احتیاج ندارد! "شنوندگان عزیز، این همان امر محالی است که باید به ما کمک کند تا به حقیقت برسیم. مؤلف با اصرار زیاد تکرار می‌کند، که در انقلاب اکتبر نه استراتژی لنین بلکه تاکتیک های تروتسکی پیروزی را باعث شدند. این تاکتیک ها، به قول او، حتی اکنون آرامش دول اروپا را تهدید می‌کند. "استراتژی لنین" کلمه به کلمه نقل می‌کنم "برای دول اروپا خطری آنی نیست، ولی خطر فعلی و بالاتر از آن، خطر دائمی از تاکتیک های تروتسکی ناشی می‌شود." و مشخص تر از آن، "پیونکار را به جای کرنسکی بگذارید و کودتای بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ به همان خوبی موفق خواهد شد." سخت است قبول کرد که چنین کتابی به چندین زبان ترجمه گردیده و جدی گرفته شده است.

اگر "تاکتیک های تروتسکی" قادرند همان وظایف را تحت هر شرایطی عملی سازند، ما به عبث می‌کوشیم که اصولاً لزوم استراتژی لنین - که از نظر تاریخی تعیین گردیده- را دریابیم. و اگر مثنی دستورالعمل تکنیکی برای پیروزی انقلاب کافی است، پس چگونه انقلابات موفق این قدر نادرند؟

گفت و گوی بین لنین و تروتسکی که توسط مؤلف فاشیست عرضه شده است، در محتوی به اندازه ی فرم، از اول تا به آخر یک اختراع انزجارآور است. چنین اختراعاتی، نه چندان کم، در اطراف جهان پراکنده اند. به عنوان مثال: در مادرید کتابی چاپ شده است به نام زندگی لنین که در قبال آن من به همان اندازه مسئولم که در مورد دستورالعمل های تاکتیکی مالاپارت. استامیا، هفته نامه ی مادریدی، پیش از چاپ، بخش های کاملی از این کتاب منتسب به تروتسکی راجع به لنین را منتشر ساخته است، که حاوی بی حرمتی های

وحشت ناکی به خاطره آن مردی است که من برای او در مقایسه با معاصرین بالاترین ارزش ها را قائل بوده و هنوز قائل هستم.

ولی بگذارید جاعلین را به خود گذاریم. ویلهلم لیب نیخت پیر، پدر قهرمان و مبارز فراموش نشدنی کارل لیب نیخت دوست داشت بگوید "یک سیاستمدار انقلابی باید برای خودش پوست کلفت تهیه کند." دکتر استاکمن حتی مشروح تر توصیه کرد که هر کس در نظر دارد برخلاف عقاید جامعه رفتار کند، باید از پوشیدن شلوار نو خودداری کند. ما این دو قطعه نصیحت خوب را به خاطر خواهیم سپرد و به برنامه ی روز ادامه خواهیم داد.

انقلاب روسیه، چه سؤالاتی در مغز یک شخص متفکر بر می انگیزد؟

۱- چرا و چگونه این انقلاب اتفاق افتاد؟ به طور مشخص تر، چرا انقلاب

پرولتاریائی در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپا پیروز شد؟

۲- نتایج انقلاب اکتبر چه بوده است؟ و بالاخره

۳- آیا انقلاب روسیه تست (زمان) را از سرگذرانده است؟

اولین سؤال مربوط به علل (انقلاب)، اکنون می تواند کمابیش با تمام جزئیات پاسخ داده شود. من کوشش کرده ام که این کار را با تمام جزئیات در کتاب تاریخ انقلاب روسیه ام انجام دهم. در این جا من فقط می توانم نتایج مهم را فرمول بندی کنم.

این حقیقت که پرولتاریا برای اولین بار در کشور عقب مانده ای چون روسیه تزاری به قدرت رسید فقط در نظر اول مرموز می نماید، در واقع این امر کاملاً مطابق قانون تاریخی است. می توانست پیش بینی شود و پیش بینی شده بود. به علاوه مارکسیست های انقلابی استراتژی خود را مدت ها قبل از حوادث تعیین کننده بر پایه ی پیش بینی این حقیقت بنا کردند.

اولین و کلی ترین توضیح این است: روسیه کشوری عقب مانده است. ولی فقط بخشی از اقتصاد جهانی، فقط جزئی از سیستم جهانی سرمایه داری. به این مفهوم لنین معمای انقلاب روسیه را در فرمول استادانه اش حل کرد. "زنجیر در ضعیف ترین حلقه اش شکست."

یک تصویر خام: جنگ بزرگ، نتیجه ی تضادهای امپریالیزم جهانی، کشورهای (مختلف) در مراحل رشد مختلف را به گرداب خویش کشید، ولی از همه بی کسان طلب کرد. روشن است که بار جنگ می باید خصوصاً برای عقب مانده ترین کشورها غیرقابل تحمل می بود. روسیه اولین کشوری بود که مجبور به ترک میدان جنگ شد. ولی مردم روسیه مجبور شدند، برای بریدن از جنگ، طبقه ز حاکمه را سرنگون کنند. به این طریق زنجیر جنگ در ضعیف ترین حلقه اش شکست.

لکن جنگ، فاجعه ای نیست چون زلزله که از خارج نازل شود، بلکه هم چنان که کلوزویتز پیر می گوید، ادامه سیاست است با وسایل دیگر. گرایشات عمده ی سیستم امپریالیستی "دوران صلح"، در جنگ اخیر، تنها خود را خشن تر منعکس ساختند. هرچه نیروهای کلی تولید بیشتر رشد نمود رقابت در بازارهای جهانی شدیدتر، متخصصات هر چه بُرنده تر، و رقابت تسلیحاتی هر چه دیوانه تر گردید و اقدام اخیر برای شرکت کنندگان ضعیف تر بیش از پیش مشکل گشت. دقیقاً به این دلیل کشورهای عقب مانده در توالی اضمحلال، مقام های اول را کسب کردند. زنجیر دنیای سرمایه داری همیشه تمایل دارد در ضعیف ترین حلقه اش بشکند.

اگر، در اثر یک موقعیت استثنائی و یا موقعیت نامناسب استثنائی - فرض کنیم، یک تعرض نظامی موفق از خارج و یا اشتباهات غیرقابل جبران

حکومت شوروی - سرمایه داری دوباره در قلمرو پهناور شوروی بر پا شود، به هم راه آن ناتوانی تاریخی اش نیز به پا خواهد خواست و چنین سرمایه داری به زودی قربانی همان تناقضاتی خواهد شد که در سال ۱۹۱۷ باعث انفجارش گردید. اگر روسیه در شکمش انقلاب را حمل نکرده بود، هیچ دستورالعمل تاکتیکی ای نمی توانست انقلاب اکتبر را به دنیا بیاورد. حزب انقلابی، در تحلیل نهانی، تنها می تواند رل مامائی را ادعا کند که مجبور به انجام عمل سزارین است.

شاید کسی در پاسخ بگوید: "ممکن است بررسی شما به کفایت توضیح دهد که چرا روسیه، کشور عقب مانده، سرمایه داری و دهقانی فقیر مزین به نجبای انگل و پادشاهی پوسیده، محکوم به ویرانی بود. ولی در مثال زنجیر و ضعیف ترین حلقه اش، هنوز کلید گم شده ای برای معمای واقعی وجود دارد: چگونه انقلاب سوسیالیستی توانست در یک کشور عقب مانده به پیروزی رسد" در تاریخ بیش از یک مثال از زوال کشورها و تمدن ها به همراه اضمحلال طبقات حاکمه قدیمی یافت می شود که برایشان جانشینان مترقی پیدا نشد. در نظر اول، تجزیه ی روسیه ی قدیم بایستی کشور را به یک کلنی سرمایه داری تبدیل می کرد تا به یک دولت سوسیالیستی.

این ایراد خیلی جالب است و مستقیماً ما را به قلب مسأله می رساند. معهداً این ایراد غلطی است. می توان گفت که فاقد تعادل درونی می باشد. از طرفی، از مفهوم اغراق آمیز عقب ماندگی روسیه شروع می کند، و از طرف دیگر مفهوم غلط تنوریک پدیده ی عقب ماندگی تاریخی به طور اعم.

موجودات زنده، منجمله انسان، بر طبق سن، مراحل رشد مشابهی را طی می کنند. بین وزن و اندازه ی اندام های بدن و اعضای داخلی کودکی پنج ساله

با رشد طبیعی، ما تناسب معینی می یابیم. ولی در مواجهه با آگاهی بشر وضعیت فرق می کند. روان شناسی، چه فردی و چه جمعی به واسطه ی قدرت استثنائی جذب، قابلیت تطبیق و انعطاف پذیری از آناتومی و فیزیولوژی متمایز شده است، برتری اشرافی بشر بر نزدیک ترین اقارب جانوریش، میمون، در همین نکته مستتر است. روان جاذب و انعطاف پذیر به عنوان شرطی لازم برای پیش رفت تاریخی، به اصطلاح "ارگانیزم" اجتماعی - در تمایز با ارگانیزم واقعی یعنی ارگانیزم بیولوژیک- قابلیت تغییرپذیری ساختمان درونی را اعطا می کند. در توسعه ی ملت ها و دولت ها، به خصوص نوع سرمایه داری آن ها، نه شباهت وجود دارد و نه انتظام. مراحل مختلف تمدن، حتی قطب های مخالف، در زندگی یک کشور، به یک دیگر نزدیک شده با هم ادغام می گردند.

شنوندگان محترم، بگذارید فراموش نکنیم که عقب ماندگی تاریخی یک مفهوم نسبی است. در کنار کشورهای پیش رفته و عقب افتاده هم چنین تأثیر متقابل این دو بر یک دیگر، فشار کشورهای پیش رفته بر کشورهای عقب مانده و لزوم رسیدن کشورهای عقب مانده به کشورهای پیش رفته، برای وام گرفتن تکنولوژی و علوم و غیره وجود دارد. به این ترتیب نوع مرکب توسعه رخ می دهد: جنبه های عقب افتادگی با آخرین کلام در دنیای تکنولوژی و تفکر ترکیب می شوند. بالاخره، کشورهایی که از نظر تاریخی عقب افتاده هستند، برای فرار از عقب ماندگی شان غالباً مجبورند از بقیه پیشی گیرند.

انعطاف پذیری آگاهی جمعی، تحت شرایط مشخص رسیدن به نتیجه را در عرصه ی اجتماعی ممکن می سازد، که در روان شناسی فردی "غلبه بر

عقدہ ی حقارت" نامیدہ می شود. از این نظر می توانیم به گونیم کہ انقلاب اکتبر وسیلہ ای حماسی بود کہ توسط آن مردم روسیہ توانستند بر حقارت اقتصادی و فرهنگیشان فایق آیند.

ولی اجازہ دہید از این کلیات فلسفی- تاریخی و شاید تا اندازہ ی زیادی مجرد بگذریم همین سؤال را شکل مشخص اش یعنی در مقطع حقایق زندہ اقتصادی قرار دہیم. عقب ماندگی روسیہ خود را، در اوایل قرن بیستم، بہ روشن ترین فرمش در واقعیات زیر نشان داد: صنعت در مقایسہ با کشاورزی شہر در مقایسہ با دہ، پرولتاریا در مقایسہ با دہقانان، حائز مقام ناچیزی در کشور بودند. تمام این ہا بہ معنی نیروی تولیدی نازل کار کشور بود. کافی است گفتہ شود کہ در آستانہ ی جنگ زمانی کہ روسیہ تزاری بہ اوج رفاه اقتصادی رسیدہ بود، درآمد ملی ہشت تا دہ بار کمتر از آمریکا بود. "وسعت" این عقب ماندگی، اگر "وسعت" بتواند در رابطہ با عقب ماندگی بہ کار بردہ شود، بہ اعداد بیان می شود.

در ہر حال، در همان زمان، قانون مرکب خودش را در زمینہ ی اقتصادی، در ہر قدم، چہ در پدیدہ های سادہ و چہ در پدیدہ های غامض ظاہر می کرد. روسیہ تقریباً بدون جادہ، مجبور بہ ساختن راہ آہن بود. بدون این کہ از مراحل کارگاہ های صنعتی و کارخانہ ای اروپائی گذشتہ باشد، روسیہ مستقیماً تولید مکانیکی را پیش گرفت. جہش از روی مراحل میانی، سرنوشت کشورہای عقب افتادہ است.

در حالی کہ کشاورزی دہقانی غالباً در سطح قرن ۱۷ باقی ماند، صنعت روسیہ، اگر نہ در وسعت، حداقل در نوع در سطح مترقی ترین کشورہا ایستاد و در بعضی جنبہ ہا بر آن ہا پیشی گرفت. کافی است کہ گفتہ شود کہ

شرکت های غول آسا در ایالت متحده که هر یک بیش از هزار نفر در استخدام داشتند. کمتر از ۱۸٪ کل کارگران صنعتی آن کشور را استخدام می کردند، در روسیه این رقم بیشتر از ۴۱٪ بود. این واقعیت به سختی با مفهوم قراردادی عقب ماندگی اقتصادی روسیه می خواند. از طرف دیگر عقب ماندگی را رد نمی کند بلکه آن را به طریق دیالکتیکی تکامل می بخشد.

همان خصلت متناقض در ساختمان طبقاتی کشور نیز آشکار بود. سرمایه ی مالی اروپا اقتصاد روسیه را با سرعت شتاب زده ای صنعتی کرد. بدین وسیله بورژوازی صنعتی صفات سرمایه داری بزرگ و نامحبوب را به خود گرفت. به علاوه، سرمایه داران خارجی، خارج از کشور مسکن گزیدند. از طرف دیگر کارگران طبعاً روسی بودند. بنابر این در مقابل بورژوازی قلیل العده روس، که ریشه ملی نداشت، پرولتاریائی نسبتاً مقتدر با ریشه های محکم در عمق مردم قد علم کرد.

به واسطه ی این حقیقت که روسیه به خصوص، به عنوان یک کشور عقب مانده، تحت فشار رسیدن به حریفان، قادر نبود محافظه کاری اجتماعی و سیاسی خودی را تقویت نماید، خصلت انقلابی پرولتاریا بیشتر شد. به درستی انگلستان - قدیمی ترین کشور سرمایه داری - محافظه کارترین کشور اروپا و در واقع جهان محسوب شده است. عادی ترین کشور اروپائی از محافظه کاری، به احتمال قوی، بایستی روسیه باشد.

ولی پرولتاریای جوان، تازه کار، و مصمم روسیه هنوز فقط اقلیت کوچکی از ملت را تشکیل می داد. ذخیره قدرت انقلابی اش در خارج از خود پرولتاریا - در دهقانان که به صورت نیمه سرف زندگی می کردند و ملیت های ستم زده قرار داشت.

بستر انقلاب مسأله ی ارضی بود. سیستم فرسوده ی فنودال- سلطنتی، تحت شرایط استعمار جدید سرمایه داری دو چندان غیرقابل تحمل گشت. وسعت جوامع دهقانی به حدود ۱۴۰ میلیون دسیاتین می رسید. ولی ۳۰ هزار مالکین ارضی بزرگ که حد متوسط دارانشان بیشتر از دو هزار دسیاتین بود، جمعاً مالک ۷۰ میلیون دسیاتین بودند که به بزرگی ۱۰ میلیون خانوار دهقانی و یا ۵۰ میلیون جمعیت دهقانی می شود این آمار مالکیت ارضی، پروگرام حاضر و آماده شورش دهقانی را تشکیل می داد.

یکی از اشراف به نام بوکورکین، در سال ۱۹۱۷ به عالی جناب رادزیانکو رئیس آخرین دوما نوشت: "من یک مالک هستم، نمی توانم تصور کنم که باید زمینم را برای یک هدف باور نکردنی، برای آزمایش دکترین سوسیالیست، از دست بدهم." ولی این دقیقاً وظیفه انقلاب است که آن چه را که طبقه ی حاکمه قادر نیست تصور کند، به انجام رساند.

در پانیز ۱۹۱۷ تقریباً تمام کشور صحنه ی شورش های دهقانی بود. از ۶۲۴ بخش روسیه ی قدیمی، ۴۸۲ بخش یعنی ۷۷٪ آن از جنبش تأثیر پذیرفته بود! انعکاس دهکده های سوزان صحنه ی قیام را در شهرها شعله ور ساخت. ولی جنگ دهقانان علیه مالکین - شما به من خواهید گفت- یکی از عناصر کلاسیک انقلاب بورژوایی است و به هیچ وجه عنصر انقلاب پرولتاریائی نمی باشد.

من پاسخ می دهم، کاملاً صحیح، در گذشته چنین بود. ولی ناتوانی جامعه ی سرمایه داری به ادامه ی حیات در کشوری که از نظر تاریخی عقب مانده است، دقیقاً در این واقعیت خلاصه می شود که شورش های دهقانی، طبقات بورژوای روسیه را جلو نبرد. بلکه برعکس آن ها را برای همیشه به عقب،



به اردوی ارتجاع راند. اگر دهقانان نمی خواستند کاملاً مضمحل شوند، جز پیوستن به پرولتاریای صنعتی راهی برایشان باقی نمانده بود. این اتحاد انقلابی دو طبقه ی ستم کشیده، نبوغانه توسط لنین پیش بینی شده و مدت ها پیش از وقت توسط او آماده گردیده بود.

اگر بورژوازی جسورانه مسأله ی ارضی را حل کرده بود، مسلماً پرولتاریای روسیه در سال ۱۹۱۷ قادر به تسخیر قدرت نبود. ولی بورژوازی بزدل و طماع روسیه، دیر به صحنه آمد و قبل از بلوغ قربانی ضعف پیری شده، جرأت نکرد دست به روی مالکیت فنودالی بلند کند. ولی بدین وسیله قدرت و به هم راه آن حق تعیین سرنوشت جامعه ی بورژوائی را به پرولتاریا منتقل کرد.

بنابر این برای این که دولت شوروی به دنیا بیاورد لازم بود دو عامل با ماهیت تاریخی مختلف دست به دست هم دهند: جنگ دهقانی یعنی جنبشی که از خصائل سپیده دم رشد بورژوائی است، و قیام پرولتاریائی، یعنی نهضتی که نزول جنبش بورژوائی را اعلام می کند. خصلت مرکب انقلاب روسیه درست در این جا نهفته است.

به محض این که دهقان طاقت ایستادن روی پایش را به دست آورد، غصب اش هراس ناک می شود. ولی او قادر نیست به خشم اش بیان آگاه بخشد. او محتاج رهبر است. برای اولین بار در تاریخ دنیا، دهقانان شورشی رهبری صادق در شخص پرولتاریا پیدا کردند.

چهار میلیون کارگر صنعتی و حمل و نقل صد میلیون دهقان را رهبری نمودند. این رابطه ی متقابل، طبیعی و ناگزیر بین پرولتاریا و دهقان در انقلاب بود.

دومین ذخیره ی انقلابی پرولتاریا از ملیت های ستم زده تشکیل می شد که علاوه بر آن، غالباً دهقان بودند. خصلت جامع رشد و دولتی که چون لکه ی روغن سیاهی از مرکز مسکو به محیط اطراف پهن گردیده در پیوسته گی نزدیک با عقب افتادگی تاریخی است. دولت در شرق، مرتباً مردم بیشتری را به انقیاد در آورد تا بر پایه ی آن ها ملیت های توسعه یافته تر غرب را خفه کند. به ۷۰ میلیون روس های کبیر که توده ی اصلی جمعیت را تشکیل می دادند، به تدریج در حدود ۹۰ میلیون "نژادهای دیگر" اضافه شد.

بدین ترتیب امپراطوری ای بنا شد که در ترکیب آن ملیت حاکم فقط ۴۳٪ جمعیت را تشکیل می داد، در حالی که ۵۷٪ بقیه از ملیت های دیگر با درجه تمدن مختلف، و محرومیت های قانونی گوناگون تشکیل شده بود. فشار ملی در روسیه در مقایسه با دولت های همسایه، نه فقط غربی بلکه شرقی نیز، به طور قابل ملاحظه ای شدیدتر بود. این (شرایط) به مسأله ی ملی نیروی انفجاری عظیمی بخشید.

در مسأله ی ملی، نیز نظیر مسأله ی ارضی، بورژوازی لیبرال روسیه نمی خواست از اصلاح رژیم قهر و ستم جلوتر قدم بر دارد. حکومت های "دموکراتیک" میلیوکف و کرنسکی که منعکس کننده ی منافع بورژوازی روس های کبیر و بوروکراسی بودند، در طول هشت ماه حیات شان، عملاً به ملیت های ناراضی نشان دادند که: "شما فقط چیزی را که با زور بگیرید به دست می آورید."

ناگزیری توسعه ی جنبش تجزیه طلبانه ی ملی، به موقع توسط نلین ملاحظه شده بود. حزب بلشویک سال ها به شدت برای حق خودمختاری ملت ها، یعنی برای حق جدائی کامل مبارزه کرد. فقط از طریق چنین موضع تهورآمیزی

در مورد مسأله ی ملی، پرولتاریای روسیه توانست به تدریج اعتماد مردم ستم زده را به دست آورد. جنبش استقلال ملی، نیز نظیر جنبش ارضی لزوماً به ضد دموکراسی ظاهری برگشت، پرولتاریا را استحکام بخشید و به جریان طغیان اکتبر پیوست.

به این ترتیب معمای طغیان پرولتاریائی در کشوری که از نظر تاریخی عقب مانده است، چادر ابهام اش را از هم می برد.

مارکسیست های انقلابی مدت ها پیش از حوادث، پیشروی انقلاب و رل تاریخی پرولتاریای جوان روسیه را پیش بینی کردند. ممکن است مجاز باشم که عباراتی از نوشته ی خودم در سال ۱۹۰۵ را در این جا تکرار کنم:

"در یک کشوری که از نظر اقتصادی عقب افتاده است پرولتاریا می تواند زودتر از یک کشور سرمایه داری پیش رفته به قدرت برسد. ... "انقلاب روسیه شرایطی را ایجاد می کند که تحت آن قدرت می تواند (و در حالت یک انقلاب پیروز یابد)، به پرولتاریا منتقل گردد، حتی قبل از آن که سیاست لیبرالیزم بورژوائی فرصت داشته باشد که هنر حکومت کردنش را کاملاً در معرض تماشا قرار دهد." "سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان با سرنوشت کل انقلاب، یعنی سرنوشت پرولتاریا پیوند خورده است. به محض رسیدن به قدرت، پرولتاریا به عنوان طبقه ی آزادکننده در مقابل دهقانان ظاهر خواهد شد." "پرولتاریا به عنوان نماینده ی انقلابی ملت، رهبر مورد تصدیق مردم در مبارزه با حکومت مطلقه، بربریت و بندگی وارد حکومت می شود. رژیم پرولتاریائی، از اولین لحظه، مجبور خواهد شد که برای حل مسأله ی ارضی، که سرنوشت توده های عظیمی از مردم روسیه به آن پیوسته است قد علم کند."

من اجازه خواستم که این عبارات را به عنوان شاهد نقل کنم که تنوری انقلاب اکتبر که من امروز ارانه می دهم، بدیهه سازی نیست و بعدها تحت فشار حوادث ساخته نشده است. خیر شکل پیش بینی سیاسی (تنوری انقلاب اکتبر) سال ها بر انقلاب اکتبر تقدم داشت. شما موافقید که یک تنوری به طور کلی فقط وقتی ارزش دارد که به پیش بینی سیر تکامل کمک کرده و سودمندانه بر آن تأثیر بگذارد. به طور کلی این جا اهمیت بی قیمت مارکسیزم به عنوان سلاح جهت یابی اجتماعی تاریخی نهفته است متأسفم که محدودیت سخن رانی اجازه ی گسترش دامنه نقل عبارات بالا را نمی دهد. بنابر این من خود را با نقل خلاصه ای از تمام این اثر، که در سال ۱۹۰۵ آغاز شد، راضی خواهم کرد.

انقلاب روسیه از نظر وظایف آتی یک انقلاب بورژوائی است. ولی بورژوازی روسیه ضدانقلابی است. بنابر این پیروزی انقلاب فقط به صورت پیروزی پرولتاریا ممکن است. ولی پرولتاریای پیروز در حد پروگرام بورژوا دموکراسی توقف نخواهد کرد و به پروگرام سوسیالیزم ادامه خواهد داد. انقلاب روسیه اولین مرحله ی انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد شد.

این تنوری انقلاب مداوم بود که توسط من در سال ۱۹۰۵ فرموله شد. و از آن به بعد تحت نام "تروتسکیزم" زیر شدیدترین انتقادات قرار گرفت. به طور دقیق تر این فقط بخشی از این تنوری است. قسمت دیگر که خاصه امروز به موقع است، می گوید: "نیروهای تولید ملی مدت هاست که از محدوده ی ملی فراتر رفته اند. یک جامعه ی سوسیالیستی در درون مرزهای ملی عملی نیست. هر چقدر هم موفقیت های اقتصادی یک دولت کارگری چشم گیر باشد، پروگرام "سوسیالیزم در یک کشور" یک خیال خام خرده

بورژوازی است تنها یک جمهوری فدرال اروپایی و سپس جهانی می تواند  
عرصه ای واقعی برای یک جامعه ی سوسیالیستی هم آهنگ باشد.

امروز، بعد از آزمایش حوادث، من کمتر از همیشه دلیلی می بینم که خود را  
از این تنوری جدا کنم.

بعد از تمام آن چه که در بالا گفته شد، آیا هنوز ارزش آن را دارد که  
نویسنده ی فاشیست، ملاپارت را فرا خوانیم؟ کسی که به من تاکتیک هانی را  
نسبت می دهد که از استراتژی مستقل بوده و در یک سری دستورالعمل  
تکنیکی برای قیام که در همه جا و هر زمان قابل اجرا هستند خلاصه  
می شوند؟ خوشبختانه اسم تنورسین بدبخت کودتا، تمایز او را از مجری  
پیروزمند کودتا آسان می سازد. هیچ کس ملاپارت را با بناپارت به اشتباه  
نمی گیرد.

بدون قیام مسلحانه ۷ نوامبر ۱۹۱۷، دولت شوروی نمی توانست وجود  
داشته باشد. ولی انقلاب از آسمان نیافتاد. انقلاب اکتبر مستلزم یک سری  
شرایط تاریخی بود.

۱- پوسیدگی طبقات فاسد قدیمی- اشرافیت، سلطنت، بوروکراسی.

۲- ضعف سیاسی بورژوازی که ریشه ای در توده های مردم نداشت.

۳- خصلت انقلابی مسأله ی دهقانی.

۴- خصلت انقلابی مسأله ی ملیت های ستم زده.

۵- وزنه ی اجتماعی مهم پرولتاریا.

به این استلزامات اورگانیکی می باید شرایط اتفافی خاصی را بیفزاییم که  
حائز اهمیت فوق العاده می باشند.

۶- انقلاب ۱۹۰۵ مکتب بزرگ، یا به قول لنین "پروو لباس" انقلاب ۱۹۱۷ بود. شوراهای، به عنوان شکل سازمانی غیرقابل تعویض جبهه ی واحد پرولتاریا در انقلاب، برای اولین بار در ۱۹۰۵ به وجود آمدند.

۷- جنگ امپریالیستی تمام تضادها را تشدید کرد. رکود توده های عقب مانده را در هم شکست و بدین وسیله حادثه را عظمت بخشید. لکن تمام این شرایط که برای آغاز انقلاب کفایت می کردند برای تضمین پیروزی پرولتاریا در انقلاب ناکافی بودند. برای این پیروزی شرط دیگر لازم بود:

#### ۸- حزب بلشویک

وقتی که من این شرط را در آخر لیست می آورم فقط به این دلیل است که از نظم منطقی پیروی شود و نه به خاطر این که من برای حزب رتبه آخرین را در ترتیب اهمیت قائل می شوم.

خیر، من از چنین پنداری بدورم. بورژوازی لیبرال بله، می تواند قدرت را تسخیر کند، در نتیجه مبارزه ای که اصلاً در آن شرکت نداشته، بیش از یک بار قدرت را به دست گرفته است. بورژوازی لیبرال دارای ارگان های تسخیر قدرت است که به طور قابل تخمینی برای این مقصود بار آورده شده اند. ولی توده های زحمت کش در شرایط دیگری قرار دارند: آن ها طی سالیان دراز، به تسلیم عادت کرده اند و نه تسخیر. آن ها کار می کنند، تا آن جا که بتوانند صبورند و امیدوار، طاقت خود را از دست می دهند، به پا می خیزند و مبارزه می کنند، می میرند، پیروزی برای دیگران به بار می آورند، به ایشان خیانت می شود، به نومیدی سقوط می کنند، دوباره گردن خم کرده، دوباره کار می کنند. این تاریخ توده های مردم، تحت کلیه ی رژیم هاست. پرولتاریا برای این که محکم و با اطمینان قدرت را در دست گیرد. نیازمند حزبی است که

در روشنی افکار و اراده انقلابی، بر تمام احزاب دیگر برتری عظیم داشته باشد.

حزب بلشویک، که بیشتر از یک دفعه و یا حقانیت کامل به عنوان انقلابی ترین حزب تاریخ بشر خوانده شده است، تبلور زنده ی تاریخ نوین روسیه بود با تمام دینامیک درونی اش. سرنگونی تزاریزم، از مدت ها قبل، شرط لازمی شده بود برای توسعه ی اقتصاد و فرهنگ روسیه. ولی برای اجرای این وظیفه نیروها ناکافی بود. بورژوازی از انقلاب وحشت داشت. روشن فکر سعی کرد دهقان را بر پا ایستاند. موژیک، ناتوان از کلیت دادن به بینوایی اهداف خویش، این را بی جواب گذارد. روشن فکر خود را با دینامیت مسلح کرد. یک نسل کامل در این مبارزه سوخت.

اول مارچ ۱۸۸۷، الکساندر اولیانوف، آخرین برنامه ی توطئه های عظیم تروریستی را اجرا کرد. کوشش به قتل الکساندر سوم شکست خورد. اولیانوف و سایر شرکت کنندگان اعدام شدند. کوشش به تعویض طبقه ی انقلابی با تدارکات شیمیایی دچار شکست شد. بدون توده ها، حتی قهرمان ترین روشن فکران هیچ است. برادر جوان تر اولیانوف، ولادمیر، لنین آینده، عظیم ترین شخصیت تاریخ روسیه، تحت تأثیر مستقیم این حقایق و نتایج بزرگ شد. حتی در اوان جوانیش، او خود را بر پی های مارکسیزم قرارداد و به پرولتاریا روی آورد. او بدون لحظه ای غفلت از روستا، از طریق کارگران به جستجوی راهی به دهقانان برآمد؛ با میراث اسلاف انقلابیش، اراده، ظرفیت فداکاری و آمادگی به مبارزه تا به آخر، لنین در اوان عمر، معلم نسل جدیدی از روشن فکران و کارگران پیشرو گردید. در تظاهرات و مبارزات خیابانی، در زندان و تبعیدگاه، کارگران شور لازم را دریافت کردند. آن ها به

چراغ راهنمای مارکسیزم احتیاج داشتند تا مسیر تاریخی‌شان را در ظلمت حکومت مطلقه، روشنی بخشد.

در سال ۱۸۸۳ از میان مهاجرین اولین گروه مارکسیست برخاست. در ۱۸۹۸ در یک جلسه ی سری، تأسیس حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه اعلام شد (همه ی ما خود را در آن زمان سوسیال دموکرات می نامیم). در سال ۱۹۰۳ انشعاب بین منشویک ها و بلشویک ها اتفاق افتاد. در ۱۹۱۲، بالاخره جناح بلشویک یک حزب مستقل شد. حزب آموخت که مکانیک طبقاتی جامعه را در مبارزات، در حوادث ۱۲ ساله (۱۷-۱۹۰۵) تشخیص دهد. کادرهائی تربیت کرده که به طور یک سان قادر به ابتکار و فرمان برداری بودند. دیسیپلین آکسیون انقلابی حزب بر پایه ی وحدت دکتترین، سنت مبارزه ی مشترک و اعتماد به رهبری آزموده مستقر بود.

در سال ۱۹۱۷ وضع حزب چنین بود: "عقیده ی عمومی" رسمی و خشم کاغذی مطبوعات روشن فکری راه هیچ شمرده خود را با جنبش توده ها وفق داد. کنترل کارخانه ها و جوخه های ارتش را به محکمی در دست نگه داشت. توده های دهقانی بیشتر و بیشتر به حزب روی آوردند. اگر منظور از کلمه "ملت" نه روسای ممتاز، بلکه اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان باشد، پس بلشویزم در طول سال ۱۹۱۷ به یک حزب ملی واقعی روسیه مبدل گشت.

در سپتامبر ۱۹۱۷، لنین که مجبور به اختفا بود اعلام کرد: "بحران فرا رسیده،" ساعت قیام نزدیک شده است. "حق با او بود. طبقات حاکمه در مقابل مسایل جنگ- زمین- آزادی ملی به بن بست رسیده بودند. سرانجام بورژوازی هوش از کف داد. بالاخره احزاب دموکراتیک، منشویک ها و



سوسیال رولوسیونرها، با حمایت از جنگ امپریالیستی با سیاست ناموثر امتیاز و انتلاف با بورژوازی و مالکین فنودال بقایای اعتماد توده ها را از دست دادند. ارتش بیدار شده دیگر نمی خواست برای اهداف بیگانه ی امپریالیزم بجنگد. دهقانان بی اعتنا به نصایح دموکراتیک، مالکین را از ملکشان ریشه کن کردند. در ضمن ملیت های ستم زده اطراف نیز علیه بوروکراسی پتروگراد به پا خاستند. در مهم ترین شوراهای کارگران و سربازان بلشویک ها مسلط بودند. کارگران و سربازان خواستار عمل گشتند. دُمَل رسیده بود. نیش نیشتر لازم داشت.

قیام، تنها تحت چنین شرایط اجتماعی و سیاسی ای ممکن بود و بدین ترتیب، غیرقابل اجتناب نیز گشت. ولی قیام شوخی بردار نیست. لعنت به جراحی که در به کار بردن نیشتر بی دقت است. قیام یک هنر است. قوانین و قواعد خودش را دارد.

حزب قیام اکتبر را با محاسبات سرد و اراده ی آتشین به انجام رساند. به شکرانه ی این، قیام تقریباً بدون قربانی پیروز گشت. از طریق شوراهای پیروز، بلشویک ها خود را بر رأس کشوری قرار دارند که یک ششم سطح کره ی ارض را دربر می گیرد.

احتمالاً اکثریت شنوندگان من، در سال ۱۹۱۷ ابدأ با سیاست کاری نداشتند. خیلی خوب، بسیار مسائل جالبی، اگر نه همیشه آسان، در مقابل نسل جوان نهفته است. ولی نمایندگان نسل مسن تر حاضر در این سالن به خوبی به خاطر می آورند که تسخیر قدرت توسط بلشویک ها با چه عکس العملی روبرو شد: به عنوان یک شگفتی، همانند سوء تفاهمی، یا یک افتضاح، غالباً به عنوان کابوسی وحشت ناک که با اولین اشعه ی سحر ناگزیر به نابودی بود.

بلشویک ها ۲۴ ساعت عمر خواهند کرد، یک هفته، یک ماه، یک سال، مهلت باید مداوماً طویل تر می شد. حکام کشورهای تمام جهان علیه اولین دولت کارگری خود را مسلح کردند: جنگ داخلی به غلیان آمد، تعرض پشت سرهم، محاصره، سال پس از سال بدین سان گذشت. در عین حال، تاریخ ۱۵ سال حیات قدرت شوراها را تثبیت کرده است.

بعضی از مخالفین خواهند گفت "بله، ماجراجویی اکتبر بیش از آن چه که بسیاری از ما می پنداشت اساسی تر از آب در آمده است. حتی شاید چندان هم "ماجراجویی" نبود. معهذ این سؤال به قوت خود باقی است: چه چیز با این بهای هنگفت به دست آمد؟ آیا آن وظایف خیره کننده که بلشویک ها در آستانه ی انقلاب اعلام کردند، برآورده شد؟

قبل از جواب به مخالف فرضی، باید در نظر داشته باشیم که این سؤال، فی النفسه و به خودی خود جدید نیست. بالعکس (این سؤال) انقلاب اکتبر را از روز تولد قدم به قدم دنبال کرده است.

کلودآنت، روزنامه نگار فرانسوی، کسی که در زمان انقلاب در پتروگراد بود، در ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷ نوشت: "ماکسیمالیست ها (در آن زمان فرانسوی ها، بلشویک ها را چنین می نامیدند) قدرت را تسخیر کرده اند و روز بزرگ فرارسیده است. من با خود می گویم، بالاخره تحقق بهشت سوسیالیستی را که سال ها به ما وعده داده شده بود خواهیم دید... ماجراجویی تحسین آمیز! یک موقعیت ممتاز!" و غیره و غیره. چه نفرت صمیمی ای در پس درود طعنه آمیز نهفته است! همان صبح بعد از اشغال کاخ زمستانی، روزنامه نگار ارتجاعی شتابید تا ادعای مالکیت خویش را بر بلیط ورودی به بهشت به ثبت رساند. از انقلاب تا به حال ۱۵ سال گذشته است. دشمنان ما،

هر چه بی شانبه تر، لذت کینه جویانه ی خویش را بر این حقیقت ظاهر می سازند که حتی امروز در سرزمین شوراها کمترین نشانه ای از رفاه عمومی وجود ندارد. پس چرا انقلاب و چرا قربانی؟

شنوندگان گرامی، اجازه دهید فرض کنیم که من با تناقضات، مسایل، اشتباهات و خواست های رژیم شوروی کمتر از دیگران آشنا نیستم. من شخصاً هرگز بر آن ها سرپوش نگذارده ام، چه در صحبت و چه در نوشتن. من معتقد بوده و هستم که سیاست های انقلابی، برخلاف سیاست محافظه کاری، هرگز نمی تواند بر مبنای پنهان کاری بنا شوند. "گفتن آن چه که هست" می باید مهم ترین اصل دولت کارگری باشد.

ولی در انتقاد و نیز در فعالیت سازنده چشم انداز لازم است. سوپرکتیویزم، به خصوص در مسایل مهم، مشاور فقیری است. فاصله زمانی باید در مقایسه با وظایف تعیین شود، نه تمایلات فکری شخص. پانزده سال! چه طولانی است در زندگی یک شخص! در همین مدت تعداد کمی از نسل ما به گور رفتند و موی آن هانی که زنده ماندند به سپیدی گرانید. ولی همین ۱۵ سال- چه مدت زمان بی اهمیتی است در حیات مردم! تنها دقیقه ای است بر ساعت تاریخ.

سرمایه داری نیازمند قرن ها بود تا خود را در مبارزه با قرون وسطی حفظ کند، سطح علم و تکنولوژی را ترقی دهد، راه آهن بسازد، سیم برق بکشد. بعد؟ بعد بشریت توسط سرمایه داری به جهنم جنگ ها و بحران ها فرو رفت! ولی از طرف دشمنان سوسیالیزم یعنی هواخواهان سرمایه داری، فقط یک دهه و نیم فرصت داده شده تا بهشت با همه ی اختراعات جدید، در روی زمین

تعبیه گردد. خیر، ما هرگز چنین تعهدی نکردیم. چنین فرصت زمانی ای هرگز تعیین نشد.

پروسه های تحولات عظیم باید با مقیاس متناسب با آن ها اندازه گیری شوند. من نمی دانم که آیا جامعه ی سوسیالیستی به بهشت انجیل شباهت دارد یا خیر. تردید دارم. ولی در اتحاد شوروی هنوز سوسیالیزم وجود ندارد. شرایطی که در آن جا حکم فرماست شرایطی است انتقالی، پر از تناقضات، با باری سنگین از میراث گذشته بر دوش و مضافاً تحت فشار خصمانه دول سرمایه داری. انقلاب اکتبر اصول جامعه ی جدید را اعلام کرده است. جمهوری شوراها فقط تحقق مرحله ی اولیه آن را نشان داده است. اولین لامپ ادیسون خیلی بد بود. ما باید بدانیم که چگونه آینده را از میان اشتباهات و خطاهای اولین ساختمان سوسیالیست تمیز دهیم.

ولی آن بدبختی ای که بر بشر زنده نازل می شود! آیا دست آوردهای انقلاب قربانی هائی را که باعث شده است، توجیه می کند؟ یک سؤال بی ثمر، سراسر لفاظی، چنان که گویی پروسه ی تاریخ ترازنامه ی دخل و خرج ارائه داده است! ممکن است ما هم همین گونه سؤال کنیم که: با وجود مشکلات و بدبختی های موجودیت بشر "آیا اصولاً می ارزد که به دنیا آمد؟" که هاین در جواب نوشت "و احمق آن است که انتظار جواب دارد." چنین تراوشات مالیخولیائی فکری، بشر را از به دنیا آوردن و به دنیا آمدن باز نداشته است. حتی در این روزهای بی مانند بحران جهانی، خوشبختانه خودکشی درصد کم اهمیتی را تشکیل می دهد. ولی مردم هرگز به خودکشی پناه نمی برند. وقتی بارشان غیرقابل تحمل می شود از طریق انقلاب راه مفری می جویند.

به علاوه چه کسی از تلفات دگرگونی سوسیالیستی رنجیده خاطر می شود؟ غالباً، همان کسانی که راه را برای تلفات جنگ امپریالیستی هموار کرده، با شکوهش جلوه دادند، و یا حداقل آن هائی که به راحتی خود را با آن سازش دادند. حالا نوبت ماست که سؤال کنیم "آیا جنگ خود را توجیه کرده است؟ برای ما چه به بار آورده است؟ چه چیزی یاد داده است؟"

مورخ مرتجع هی پولایت تاین در متاب یازده جلدیش علیه انقلاب کبیر فرانسه، رنج های مردم فرانسه را در سال های دیکتاتوری ژاکوبین ها و بعد از آن، با لذتی نه خالی از کینه توزی تشریح می کند. وضع طبقات پائین تر شهرها، رنجبران، کسانی که به عنوان سنکولات جان شیرین را فدای انقلاب کردند، از همه بدتر بود. حال خود این ها و با زن هایشان در شب های سرد در صف می ایستادند تا با دست خالی به اجاق خاموش خانواده باز گردند. در دهمین سال انقلاب، پاریس فقیرتر از، قبل از شروع انقلاب بود. حقایق دست چین شده، تصنعاً سرهم شده، برای توجیه رأی به بی ثمری انقلاب، در خدمت تاین درآمدند. نگاه کن، رنجبران می خواستند دیکتاتور باشند و خود را به بینوانی کشاندند!

مشکل بتوان قطعه ای مایوس کننده تر از این تصور کرد. اولاً اگر انقلاب کشور را به بینوانی کشاند، سرزنش آن، اصولاً متوجه طبقات حاکمه است که مردم را به انقلاب کشاندند. ثانیاً انقلاب کبیر فرانسه خود را در گرسنه گان صف نانوائی ها خلاصه نکرد. تمام فرانسه مدرن و از بسیاری جهات تمام تمدن جدید از بوته ی انقلاب فرانسه به پاخاست.

در طول جنگ داخلی ایالات متحده در سال های ۶۰ قرن گذشته، پانصد هزار نفر کشته شدند. آیا این قربانی ها قابل توجیه است.

از نظر برده داران آمریکائی و طبقات حاکمه بریتانیای کبیر که هم گام آن ها بودند -خیر! از نظر سیاهان و یا کارگر انگلیسی- مسلماً! و از نقطه نظر پیش رفت بشریت در کل ابداً جای شکی نیست. ایالات متحده با ابتکارات عملی نامحدود تکنولوژی متوازن و انرژی اقتصادی کنونی اش از درون جنگ داخلی سال های ۶۰ بیرون آمد. بر روی این دست آوردهای آمریکا، بشریت جامعه ی نوین را خواهد ساخت.

انقلاب اکتبر عمیق تر از انقلابات گذشته در دورن مقدس ترین مقدسات جامعه- روابط مالکیت رسوخ کرد. زمان بسیار طولانی تری لازم است تا نتایج سازنده ی انقلاب در تمام جنبه های زندگی آشکار شود. ولی جهت کلی دگرگونی هم اکنون آشکار شده است: جمهوری شوروی هیچ گونه دلیلی نمی بیند که با سری افکنده در مقابل مغتربان سرمایه دار زبان به پوزش خواهی گشاید.

برای ارزیابی رژیم جدید از نقطه نظر پیش رفت بشریت، ابتدا باید به این سوال جواب داد. "پیش رفت اجتماعی چگونه خود را منعکس می کند و چگونه می توان آن را اندازه گرفت؟"

ژرف ترین، عینی ترین و انکارناپذیرترین ضابطه می گوید- پیش رفت باید با رشد نیروی تولیدی کار اجتماعی سنجیده شود. هم اکنون تجربه، انقلاب اکتبر را از این نظر ارزیابی کرده است. برای اولین بار در تاریخ، اصول سازمان دهی سوسیالیستی، در مدت بسیار کمی توانسته است نتایج بی سابقه ای در تولید به ثبت رساند.

منحنی توسعه ی صنعتی روسیه، اگر در شاخص خام اعداد بیان شود. به صورت زیر است. اگر ۱۹۱۳ آخرین سال قبل از جنگ را ۱۰۰ بگیریم.

سال ۱۹۲۰ بالاترین نقطه ی جنگ داخلی، پانین ترین نقطه در صنعت است. فقط ۲۵، یعنی تولید یک چهارم تولید قبل از جنگ است. در ۱۹۲۵ (تولید) به ۷۵ افزایش یافت، یعنی، سه چهارم تولید قبل از جنگ. در ۱۹۲۹ در حدود ۲۰۰ و در ۱۹۳۲، ۳۰۰ یعنی سه برابر (تولید) در آستانه ی جنگ.

در پرتو شواخص بین المللی، این تصویر تکان دهنده تر می شود. از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۲، تولیدات صنعتی در آلمان یک مرتبه و نیم و در آمریکا دو مرتبه کاهش یافته است، در اتحاد شوروی ۴ برابر افزایش یافته است. این ارقام خودشان صحبت می کنند.

من قصد انکار و پنهان کردن جنبه های نامطبوع اقتصاد شوروی را ندارم. نتایج شاخص صنعتی به طور فوق العاده ای از رشد نامساعد کشاورزی تأثیر پذیرفته. یعنی بخشی که هنوز به سطح متدهای سوسیالیستی نرسیده و در عین حال نه از نظر تکنیکی و اقتصادی بلکه با تدارکات ناکافی و بورکراتیک وار به راه اشتراکی کشانده شده است. این مسأله ی مهمی است که در هر حال از حدود سخن رانی من خارج است.

شاخص ارقامی که آورده شد دقت بیشتری را ایجاب می کند. نتایج انکارناپذیری و شگفت انگیز صنعتی شدن شوروی، از نقطه نظر انعطاف متقابل اجزاء مختلف اقتصادی، توازن دینامیکشان و در نتیجه ظرفیت تولیدشان معاینه اقتصادی بیشتری را طلب می کند. در این جا مشکلات عظیم و حتی عقب گردها اجتناب ناپذیرند. سوسیالیزم به شکل کامل خود مانند مینرواکه از کلمه ی ژوپیترو یا ونوس که از کف دریا برخاستند، از درون برنامه ی پنج ساله بر نمی خیزد. در مقابل سوسیالیزم سالیان کار پیگیر، اشتباهات، تصحیحات و تجدید سازمان قرار دارد. به علاوه نباید فراموش کنیم

که ساختمان سوسیالیست برحسب طبیعت اش تنها می تواند در عرصه ی جهانی به تکامل برسد. ولی حتی نامساعدترین ترازنامه ی اقتصادی از نتایجی که تا کنون به دست آمده، تنها می تواند نادرستی محاسبات اولیه را آشکار کند: اشتباهات برنامه و اشتباهات رهبری. ولی هرگز نمی تواند حقیقت مسلمی را که تجربه تثبیت کرده -امکان افزایش بی سابقه نیروی تولید کار اشتراکی به کمک متدهای سوسیالیستی- رد کند. هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند این پیروزی تاریخی مهم جهانی را از ما باز ستاند.

بعد از آن چه گفته شد، به سختی می ارزد که در مورد این شکایت که انقلاب اکتبر تمدن روسیه را به زوال کشانده است وقت صرف کنیم. این صدای خاموش نشدنی سالن ها و محافل حاکمه است. "تمدن" فنودال بورژوائی که توسط دگرگونی پرولتاریائی سرنگون شد فقط بربریتی بود با روکش طلائی. در حالی که همواره دور از دسترس مردم روسیه قرار داشت، چیز کمی به بار آورد که برای خزاین نوع بشر تازگی داشته باشد.

ولی حتی در رابطه با این تمدن که مهاجرین سفید برایش سوگواری می کنند، باید سؤال را مشخص تر مطرح کنیم- این تمدن از چه نظر ویران شده است؟ تنها از یک نظر؛ انحصار اقلیتی قلیل بر خزاین تمدن ساقط گردیده است. ولی هر چیز گران بهای فرهنگی از تمدن قدیم روسیه دست نخورده باقی مانده است. هان های بلشویزم نه فتوحات فکری را درهم شکسته اند و نه آفرینش های هنری را- برعکس آن ها به دقت آثار خلاقیت بشر را جمع آوری کرده و به طریق نمونه ای منظم نمودند. فرهنگ پادشاهی، اشرافی و بورژوازی اکنون فرهنگ موزه ها شده است.



مردم مشتاقانه از این موزه ها دیدن می کنند. ولی در آن ها زندگی نمی کنند. آن ها می آموزند، می سازند. این حقیقت که انقلاب اکتبر به مردم روسیه، ده ها ملت روسیه ی تزاری، خواندن و نوشتن آموخت. به تنهایی در سطحی بالاتر از جهنم خانه تمدن قبلی روسیه قرار دارد.

انقلاب اکتبر اساس تمدن جدیدی را پی ریزی کرده، که نه برای محدودی برگزیده، بلکه برای همه، طراحی شده است این امر توسط توده های سراسر جهان احساس شد. لذا، هم دردی ایشان با اتحاد شوروی به شدت نفرتی است که نسبت به روسیه تزاری داشتند.

شنوندگان محترم- شما می دانید که زبان آدمی یک وسیله ی بی همتاست، نه تنها برای نام گذاری وقایع بلکه هم چنین برای ارزیابی آن ها. با تصفیه ی هر آن چه که اتفاقی، ضمنی، مصنوعی است، زبان آن چه را که اساسی، ذاتی و کامل است جذب می کند. توجه کنید زبان ملل متمدن، با چه ظرافتی دو عصر را در توسعه ی روسیه از هم تمیز داده است. فرهنگ اشرافیت به فرهنگ لغات دنیا کلمات بربرانه ای چون تزار، قزاق، پوگرام، ناگایکا را اضافه کرده است. شما این لغات و معانیشان را می دانید. انقلاب اکتبر به زبان جهان لغاتی چون بلشویک، شورا، کول خوز، گاس پلان و بیاتیل کا را معرفی کرده است. در این جا زبان شناسی عملی جلسه ی دیوان کیفر تاریخی اش را منعقد می کند\*.

اساسی ترین جنبه ی انقلاب کبیر و در عین حال مشکل ترین جنبه برای ارزیابی فوری، عبارت است از این حقیقت که (انقلاب) رفتار و خوی مردم را شکل می دهد. تصور مردم روسیه به عنوان مردمی تنبیل، بی اراده،

---

\* - پوگرام: کشتار عام؛ ناگایگاک شلاق؛ کول خوز: مراتع اشتراکی؛ گاس پلان: کمیسیون برنامه ی دولتی مسئول صنعتی کردن؛ بیاتیل کا: برنامه ی پنج ساله

افسرده و درویش مآب به طور وسیعی گسترش یافته، و تصادفی هم نیست. ریشه های آن در گذشته است. ولی در کشورهای غربی تا کنون بدان تحولات خارق العاده ای که توسط انقلاب در رفتار مردم ایجاد گردیده، به اندازه ی کافی توجه نشده است. آیا می توانست غیر از این باشد؟

هر فرد با تجربه ای، می تواند تصویر جوانی را که (قبلاً) می شناخته به خاطر بیآورد، پذیرا، احساساتی، بسیار مستعد، که بعداً تماماً یک جا، تحت تأثیر یک محرک روحی قوی، سفت و غیرقابل تشخیص شده باشد. در رشد تمامی یک ملیت، چنین دگرگونی روحی توسط انقلاب عملی می شود.

قیام فوریه علیه استبداد، مبارزه علیه نجبا، علیه جنگ امپریالیستی، برای صلح و زمین، برای تساوی ملی، قیام اکتبر، سرنگونی بورژوازی و احزابی که در پی توافق با آن بودند، سه سال جنگ داخلی در جبهه ای به طول پنج هزار مایل، سال های محاصره ی گرسنگی، بینوانی و بیماری های مسری، سال های سخت تجدید بنای اقتصادی و مشکلات جدید و قناعت. این هاست که مکتبی مشکل ولی خوب می سازد. پتکی سنگین شیشه را خرد می کند، ولی فولاد را می پردازد. پتک انقلاب فولاد خصلت مردم را پرداخت.

ژنرال تزاری- زالسکی مدت کوتاهی پس از انقلاب با عصبانیت نوشت "چه کسی باور خواهد کرد، که یک حمال یا یک نگهبان ناگهان، قاضی القضاات شود؛ یک خدمت کار بیمارستان مدیر بیمارستان؛ یک سلمانی؛ کارمند اداره؛ سرجوخه، فرمانده کل قوا؛ کارگر روزمزد، شهردار؛ چلنگر، مدیر کارخانه؟"

"چه کسی باور خواهد کرد؟" آن ها مجبور بودند باور کنند. وقتی که سرجوخه ها ژنرال ها را شکست دادند، وقتی که شهردار - کارگر روزمزد پیشین- مقاومت بوروکراسی کهن را درهم شکست، گریسن کار واگن، سیستم

حمل و نقل را به نظم درآورد، چلنگر در سیمت مدیر، ماشین آلات صنعتی را به شرایط کار درآورد، آن ها نمی توانستند کاری کنند جز آن که باور کنند "چه کسی باور خواهد کرد؟" بگذار آن ها فقط سعی کنند و باور نکنند.

برای توجیه پافشاری خارق العاده ای که توده های مردم اتحاد شوروی در طول سال های انقلاب نشان می دهند، ناظران خارجی متعددی مطابق عادت باستانی، روی خصلت "بی ارادگی" روسی تکیه می کنند. اشتباهات تاریخی شدید! توده های انقلابی فقرشان را صبورانه تحمل می کنند ولی نه با بی ارادگی. با دست های خویش آینده ی بهتری را خلق می کنند و مصمم اند که به هر قیمتی آن را بسازند. بگذار دشمن طبقاتی فقط کوشش کند که اراده اش را از خارج به این توده های صبور تحمیل کند! خیر، به سود او خواهد بود که سعی نکند!

اجازه دهید در خاتمه سعی کنیم تا مقام انقلاب روسیه را، نه تنها در تاریخ روسیه بلکه در تاریخ جهان تعیین کنیم. در طول سال ۱۹۱۷، در یک دوره ی ۸ ماهه، دو منحنی تاریخی تقاطع کردند. انقلاب فوریه- آن انعکاس دیررس مبارزات عظیمی که در طول قرون گذشته در خاک کشورهای هلند، انگلستان، فرانسه، تقریباً در تمام قاره ی اروپا انجام می گرفت در سری انقلابات بورژوائی جای می گیرد. انقلاب اکتبر سلطه ی پرولتاریا را اعلام نموده و افتتاح می نماید. این سرمایه داری جهانی بود که از اولین شکست عظیم در خاک روسیه رنج برد. زنجیر در ضعیف ترین حلقه اش شکست. ولی این زنجیر بود که شکست، نه فقط حلقه ی زنجیر.

سرمایه داری به عنوان یک سیستم جهانی عمرش را به سر رسانده است. از به انجام رساندن رسالت اساسیش، افزایش قدرت و ثروت بشریت باز

ایستاده است. بشریت نمی تواند در سطحی که به آن رسیده است توقف کند. تنها افزایش نیرومند در سطح نیروهای تولیدی و نظام منطقی و با برنامه تولید و توزیع یعنی نظام سوسیالیستی می تواند بشریت -تمام بشریت- را از یک سطح زندگی شایسته مطمئن ساخته و در عین حال احساس گران بهای آزادی را در رابطه با اقتصادش به او بدهد. آزادی به دو مفهوم- اولاً بشر دیگر مجبور نخواهد بود که بخش مهمی از زندگی اش را صرف کار جسمانی نماید. ثانیاً، او دیگر تابع قوانین بازار، یعنی نیروهای تیره و کور که خارج از کنترل او رشد می کنند نخواهد بود. او اقتصادش را آزادانه خواهد ساخت، یعنی قطب نما در دست و مطابق برنامه. این بار دیگر سؤال بر سر این است که کالبد جامعه را از هر حیث تحت اشعه ی  $x$  قرار داده، تمام اسرارش را افشاء کرده، و کل کارکردش را تابع برهان و اراده ی بشریت اشتراکی گردانیم. به این مفهوم، سوسیالیزم باید گام جدیدی شود در ترقی تاریخی نوع بشر. از نظر جد ما، کسی که خودش را با تبر سنگی مسلح کرد، تمامی طبیعت معرف توطنه ی نیروهای اسرارآمیز و متخاصم بود. از آن زمان تا کنون، علوم طبیعی، دست به دست تکنولوژی عملی، طبیعت را تا عمق ژرف ترین اسرارش روشن کرده است. فیزیک دان به کمک انرژی الکتریکی روی هسته ی اتم نظر می دهد. آن زمان چندان دور نیست که علم به راحتی وظایف کیمیاگران را حل کند و زباله را به طلا و طلا را به زباله تبدیل کند. برجانی که زمانی شیاطین و خشم طبیعت حکم فرما بودند، اکنون اراده صنعتی بشر هر چه شجاعانه تر حکومت می کند.

ولی هنگامی که او پیروزمندانه با طبیعت دست و پنجه نرم می کرد، بشر روابطش را با انسان های دیگر کورکورانه، تقریباً مانند زنبور عسل یا

مورچه، بنا کرد. با تأخیر بی اندازه نامصمم به مسائل جامعه بشری نزدیک شد. با مذهب شروع کرد و به سیاست رسید. نهضت رفرماسیون اولین پیروزی ایندویدوالیزم و راسیونالیزم بورژوائی در محدوده ای بود که با سنت های مرده حکم رانی می شد. اندیشه ی انتقادی از کلیسا به سوی دولت متوجه گشت. نظریه ی برابری و سلطه ی مردم و حقوق بشر که در مبارزه علیه استبداد و افشار قرون وسطانی متولد شده بود، رشد کرد و توانا شد. در نتیجه سیستم پارلمانتاریزم برخاست. اندیشه ی انتقادی در قلمرو ادارات دولتی رسوخ کرد. راسیونالیزم سیاسی دموکراسی بزرگ ترین دست آورد بورژوازی انقلابی بود.

ولی ما بین طبیعت و دولت، زندگی اقتصادی می ایستد. تکنولوژی بشر را از قید استبداد عناصر کهن - خاک، آب، آتش، باد- آزاد کرد، تا او را تنها به بند خودش بکشد. بشر از بردگی طبیعت باز ایستاد تا برده ماشین شود و بدتر از آن، برده عرضه و تقاضا. بحران کنونی جهانی به طرز غم انگیز خاصی شهادت می دهد که چگونه بشر، کسی که در اقیانوس تفحص می کند، کسی که به ارتفاع جو سر می افرازد، کسی که در بر روی امواج نامرئی با ساکنین دیگر نقاط زمین مکالمه می کند: چگونه این حاکم مغرور و شجاع طبیعت برده ی نیروهای کور اقتصاد خویش باقی می ماند. وظائف تاریخی عصر ما عبارت است از، جانشین کردن برنامه ریزی معقول به جای نوسان غیرقابل کنترل بازار، به دیسیپلین کشیدن نیروهای تولید و گماردن آن ها به کار هم آهنگ جمعی و مطیعانه در خدمت به احتیاجات بشر. فقط بر پایه ی چنین اساس اجتماعی ای بشر قادر خواهد بود که اندام های خسته اش را

گسترش دهد و هر مرد و زنی و نه فقط عده ی قلیل برگزیده- در قلمرو فکری شخص کامل گردد.

ولی این هنوز پایان راه نیست. خیر این آغاز آن است. بشر خویشتن را تاج خلقت می نامد. و تا حدی در این ادعا محق است. ولی چه کسی ادعا کرده است که بشر امروزی آخرین و کامل ترین نماینده ی موجودات هوموساپیننز است؟ خیر، او از کمال، روحی و جسمانی بسیار به دور است، از نظر بیولوژیکی ناپخته، از نظر فکری ناتوان و فاقد تعادل جدید اورگانیکی می باشد.

صحیح است که بشریت بیش از یک بار غول هائی در فکر و عمل پرورده که هم چون قتل در سلسله جبال، سرآمد معاصرینشان بوده اند. نژاد بشر حق دارد که از ارسطویش، شکسپیر، داروین، بتهون، گوته، مارکس، ادیسون، و لنین به خود ببالد. ولی چرا آن ها آن قدر نادرند؟ قبل از هر چیز، به این علت که آن ها تقریباً بدون استثناء از طبقات بالا و متوسط اجتماع آمده اند. جدا از استثناعات نادر، جرقه های نبوغ در دورن خفه شده، مردم قبل از این که شعله ور شوند می میرند. هم چنین به علت این که پروسه های خلقت، رشد و تحصیل انسان اساساً اتفاقی بوده و لزوماً هم چنان باقی می ماند، و نه توسط تنوری و پراتیک تنویر می گردد و نه تابع آگاهی و اراده هستند.

مردم شناسی، بیولوژی، فیزیولوژی و روان شناسی کوهی از مطالب را انباشته اند تا وظیفه ی تکامل و رشد بدنی و روحی را با تمام وسعت اش در مقابل نوع بشر قرار دهد. روان کاری، با دست ملهم زیگموند فروید، سرپوش چاه را برداشته است، چاهی که شاعرانه "روح" خوانده می شود، و چه چیز آشکار شده است؟ فکر آگاه ما تنها بخشی کوچک از کار نیروهای تاریک

روانی است. غواص های ماهر به ته اقیانوس می رسند و در آن جا از ماهی های اسرارآمیز عکس برداری می کنند. فکر بشر با رسیدن به قعر منابع روانی خویش، باید به روی اسرارآمیزترین نیروهای محرک و روح روشنی اندازد و آن ها را تابع برهان و اراده نماید.

زمانی که بشر کارش را با نیروی بی قانون اجتماعی خویش تمام کرد، او در هاون و قرع و انبیق کیماکر به کار بر روی خویش می پردازد، برای اولین بار بشر خویشتن را چون ماده ی خام و یا حداکثر به عنوان یک جنس نیمه تمام روانی و جسمانی در نظر خواهد گرفت. سوسیالیزم به معنی یک جهش از قلمرو احتیاج به قلمرو آزادی خواهد بود. به این مفهوم هم چنین بشر امروزی با تمام تناقضات و فقدان هم آهنگی، راه را برای نسل های جدید و خوشبخت تر می گشاید.

ل، تروتسکی

۱۹۳۲

ترجمه: سیاوش نواب

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳



نشر کارگری سوسیالیستی